

(۳) →
نمایشنامه



کلاکسیونر

داستانی کوتاه نوشته: مشهود محسنیان
هادی جاودانی

روحي مرده است. در حفره‌های سیاه این چهره، در میان لبخند زرد و اندوه ترسناکش هزاران روح سرگردانند. چهره، دهان باز می‌کند و مرا می‌بلعد. تکه تکه. بندبند. خون بی‌وقفه این کابوس، در رگ‌هایم می‌ریزد. تپش نور پروژکتوری که تصاویر درهم‌دوخته ذهنم را در فضا منعکس می‌کند، لحظه‌لحظه، غبار سفیدی را که مثل دارویی سکرآور بر اعصاب و روانم چنگ انداخته، می‌روید. تصویر، روشن‌تر می‌شود. چهره درهم چروکیده پیرمرد، دهان باز می‌کند. حفره‌ای سیاه که هر چیز را در خود فرومی‌برد. به کابوس خوش آمدید.

از اینجا بی که من نشسته‌ام، هر چیز ساکن است. حس حشره ناچاری را دارم که لای دیوارهای شفاف صمغ این درخت کهنه، زندانی شده است. حشره‌ای که نه می‌میرد و نه از تفکر بازمی‌ایستد. من محکوم به دیدنم. حتی اگر اختیاری از خود داشتم نیز نمی‌توانستم چشمانم را ببندم. دنیای امروز من، از سنگ، سخت‌تر و از شیشه، شفاف‌تر است. آنچه از من باقی مانده، خاطره است. بخشی از کلکسیون نیمه‌کاره‌ای

اینجا روی این صندلی وارفته و کهنه نشسته‌ام و با خود فکر می‌کنم، تمام چیزهایی که در چند ساعت اخیر دیده‌ام، خواب بوده است. خوابی آشفته و دردناک. کابوسی که ذهن خسته‌ام را هر لحظه در گذر تندباد خود، مچاله‌تر می‌کند. از اینجا بی که نشسته‌ام، همه چیز پیداست. نوارهای سلولوئید پیر و خسته زندگی در دور دست‌ها در حرکتند و بی‌حرکتی زندگی را در فضای مه‌آلود پیش‌رویم به نمایش می‌گذارند. خط‌ها و لکه‌ها و خراش‌ها روی تصویر می‌لغزند و چهره آدم‌های ناشناسی را که اینجا و آنجا به اتاق کوچک هستی من قدم گذاشته‌اند، نامعلوم می‌سازند.

خون روی تصویر می‌چکد. لکه‌های خون، فریم‌های دور و گمشده‌ای را که در حرارت این سلول، می‌پوسند و مذاب می‌شوند. می‌پوشانند. خاطره‌ای در ذهنم می‌جنبد. قطعات پازل وار تصاویر از هم گسیخته‌ای که در مه نمایش داده می‌شوند، بر هم می‌افتند و چهره چروکیده کابوس مرا می‌سازند. چهره‌ای که در هر خط و چین و سایه‌اش،

هستم که این کریستال قهوه‌ای رنگ را در خود دارد. با خود می‌اندیشم: این همه نفرت از کجا آمده بود؟

باران ریز و تند می‌بارید. چرخ‌های ماشین قدیمی‌ام در گل فرو رفته بود و پاهایم بیشتر. برق، آسمان را لحظه‌ای روشن کرد و در اوج تپه، بالای صخره‌ها، هیولای هتل را با چشم دیدم. ساختمانی که هویتی نداشت. ساختمانی که بر لبه پرتگاهی به ژرفنای خود زندگی ایستاد بود و با تمسخر نفرت‌انگیزی مرا به داخل شدن دعوت می‌کرد. افسوس، هوا سرد بود و آتش شومینه گرمای دلچسبی داشت.

در راه‌پله‌های سبز و زرد، دیوارهای پوشیده، لوله‌های سوراخ‌شده، رنگ‌های تاول‌زده، اثاثیه مردگان و خاکستر پخش شده، مرثیه می‌خواندند. تکه چوبی از پلکان، زیر پاهم آوای حسرت سرد داد و من کیف چرمی خیس خورده‌ام را به آغوش خالی صندلی سپردم. در بسته شد. پیرمرد، ناخن‌های چرک‌گرفته و قهوه‌ای‌اش را در مشتش پنهان کرد و خندید... چرخ‌دنده‌های ساز و کاری جهنمی به حرکت درآمد. بود و ناقوس مرگ در برج بالای هتل می‌نواخت. در خواب می‌دیدم که پنجره‌های پرتگاه دوری گشوده می‌شوند و پرده‌های حریر سفید در هوا می‌لغزند و در میان امواج سرگردان مه این پرده‌ها دستی لاغر و کشیده، سایه‌وار به درون می‌خزد. از سایه روی پرده‌ها به سایه روی صندلی، سپس دیوار زنگ‌زده و بعد به زمین چوبی ترک‌خورده قدم می‌گذارد. سایه، روی اجسام شکسته می‌شود و کش می‌آید. در باد می‌جنبید و در حالی که ناخن‌های بلند و اندوهناکش در فضا می‌رقصند به گلولی سکوت من، پنجه می‌اندازد. این است نفرت! عاشقانه آن سایه تیز و دراز مرا دربرمی‌گیرد و می‌گیرد. بعد مثل عنکبوتی که بیوه‌ای سیاه است، در تار و پود من، تار می‌تند و مرا می‌چرخاند. امشب با پیلهام هم‌بستر می‌شوم.

اینجا، هیچ کجاست. هوایی برای نفس کشیدن نیست. گریزی نیست، مرگی نیست. اما نمایش باید ادامه داشته باشد و کلکسیون باید به روز باشد. روح خویش را به هیچ فروخته‌ام. هرگز، پیمان‌بستن با او را به خاطر ندارم اما می‌دانم که باید بمانم. او تنهاست و من در این تنهایی با او شریکم.

جزئیات در خاطرم نمانده‌اند. یک قتل، یک ضربه، یک شب پرحادثه و یک باران بی‌وقفه تمامی آن چیزی است که می‌دانم. خون در رگ‌هایم ثابت است. تصویرم، سیاه و سفید و محو، در صفحه آگهی گم‌شدگان می‌پوسد و سال‌ها می‌ماند. من در این قاب، رنگ فراموشی به خود می‌گیرم. اتاقم، خالی است اما می‌دانم که درست در میان آن، روی این صندلی در مانده، نشست‌ام و انتظار می‌کشم.

هر پبله، صمغی خشک شده است و هر صمغ، سلولی است، شفاف و هر سلول، اتاقی بوده است، پذیرای گرم مهمانی که در شب طوفانی به این هتل پناه آورده است. هر مهمان، تکه‌ای است از کلکسیون و هر تکه، پازلی است برای تکمیل کردن یک ذهن و این ذهن، ذهن آشفته و بیماری است که خون می‌خواهد. عطش خون دارد و نفرت از درون چشمان زرد رنگش تراوش می‌کند.

دردناک است اگر، پبله‌ات جای شکفتن با تو تکثیر شود. ترسناک است اگر، زندگی جای رسیدن، خود تقدیر شود. وقتی تنهایی اوج می‌گیرد. وقتی نفرتی عمیق از شکاف پوسته‌ای خراشیده، می‌خروشد. وقتی ترس، دیوارهای درونت را می‌سازد، کلکسیون، بر خواهد خواست. به کابوس، خوش آمدید.

یادداشتی کوتاه درباره اقتباس نمایشنامه‌ای از داستان کوتاه «کلکسیونر»

مشهد محسنیان

کلکسیونر یک داستان خطی و روایتی نیست و نمی‌توان آن را دستمایه نمایشنامه‌ای به شکل و ساختمان خودش، قرار داد. از این رو، ساخت رویدادهای جدید و اتفاقات مختلف برای نمایشی کردن آن، ضروری به نظر می‌رسد. نکته مهم برای من نویسنده، درونمایه اثر است. فضایی که داستان در اختیار نویسنده قرار می‌دهد به روشنی، موقعیت را مجسم می‌کند و از درون این موقعیت کاملاً نمایشی، درونمایه تلخ و ترسناک آن به بیرون می‌تراود. پس در قدم اول، رخدادگاه و موقعیت اتفاقات برای من روشن هستند. داستان باید در هتلی دورافتاده و ترسناک رخ دهد و کلیت ماجرا از این قرار است که مردی ناخواسته اسیر موقعیتی عجیب و غیرقابل باور می‌شود و با نیروهایی روانی، ذهنی و شاید ماوراءالطبیعی درگیر شده و خود را مانند آثار هیچکاک در تله‌ای تعلیقی می‌یابد. اما آیا تماس ماجرا یک اتفاق پلیسی - جنایی است؟

من به عنوان نویسنده، تصمیم گرفتم که ترس نهفته در جملات را در دیالوگ‌ها و تصاویر نمایش، زنده کنم و به همین خاطر به سراغ پیروی از خصوصیات ژانر وحشت رفتم. اگرچه در تئاتر به شکل سینما از این ژانر، صحبتی در میان نیست، اما به اعتقاد من می‌توان از این ژانر درست مثل مکاتبی چون اکسپرسیونیسم و یا سوررئالیسم برای نمایش دادن درونیات و تصاویر باورنکردنی و روانشناسانه، استفاده کرد. اما چند نکته دیگر:

۱. تعیین خصوصیات و گذشته شخصیت (ظاهراً اصلی نمایشنامه و انگیزه‌ها و ...)
۲. تعیین خصوصیات و گذشته شخصیت کلکسیونر (پیرمرد) و انگیزه‌ها و ... با توجه به اینکه برخی عناصر مهم بایستی باقی بمانند.
۳. مشخص کردن ساز و کار سوررئالیستی هتل و شخصیت بخشیدن به خود ساختمان در پیشرفت وقایع.
۴. چینش اتفاقات کوبنده و ترسناک، پشت سر هم و ایجاد ریتم سرسام‌آور وقایع غیرمنتظره.
۵. استفاده از کلمات کلی داستان که در شکل‌گیری وقایع نمایشنامه تعیین‌کننده هستند. مثل: قتل، کابوس، روح، نفرت، کلکسیون و ...
۶. حفظ لحن شاعرانه داستان در طول نمایشنامه.
۷. ساخت دلایل داستانی و شبه رئالیستیک برای هر چه باورپذیرتر شدن این موقعیت تخیلی و روانی.
۸. استفاده از عنصر تعلیق و پیش‌بینی‌ناپذیر بودن وقایع و اکت شخصیت‌ها در طول داستان برای سرگرم نگه داشتن مخاطب تا پایان.
۹. ارجاعات مهم سینمایی و شخصیتی در ژانر تعلیق - وحشت.
۱۰. تغییر مسیر داستان از انتها به ابتدا و آغاز نمایشنامه از یک مقدمه کوتاه.

این نمایشنامه اولین بار در سال ۱۳۷۸ نوشته شده و پس از آن چندین بار مورد بازنویسی قرار گرفته است. از این رو می‌توان آن را اولین نمایشنامه ژانر «وحشت» در تئاتر ایران دانست و این مسیری است که سعی کرده‌ام در نمایشنامه‌های دیگر آن را ادامه دهم.